

با شاعران امروز

نثر نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بفرستید
- نام و نشانی خود را - هم بر پشت پاکت و هم بر بالای نامه - بنویسید
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در صورت چاپ قرار می‌گیرد
- در صورت علاقه گزیده‌ای از شعرهای شاعران شهرتان را بفرستید

تهران - تقاطع فلسطين و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - گنجینه‌ی ۱۳۱۶۸

دود



در اندیشه‌ی برتولد برشت

کومه‌ی خردی، در دل بیشه
بیشه درون سبز جزیره
سبز جزیره، در دل دریا
دودی از بام کومه بر شده آن جا
روزی اگر زین میانه دود نباشد،
وای به کومه،
وای به بیشه
وای به دریا!

تهران - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

دگرگون شوم، نشد

گفتم به یاد دوست دگرگون شوم نشد
از دام عمر تن زده، بیرون شوم نشد
گفتم به چاره‌جویی گل زخم کوهکن
«شیرین» سوار باره‌ی «گلگون» شوم نشد
گفتم به بوی محمل لیلی رها چو باد
در سایه‌سار بید تو مجنون شوم نشد
گفتم درین هزاره‌ی نیرنگ و رنگ‌ها
فارغ ز چند و بی‌خبر از چون شوم نشد
گفتم که با ترنم باز از نوای رود
در جوی مولیان تو جیحون شوم نشد
گفتم ز چین زلف سیاه تو مشک بیز
در ناف آهوان ختن خون شوم نشد
گفتم چو ذره، رقص‌کنان تا به قصر نور
از این حصار شبزده بیرون شوم نشد
گفتم به چشم عابر شبگرد در کویر
در آسمان، ستاره‌ی هامون شوم نشد

گفتم به پای سرو و سپیدار سبزپوش
با قامتی دوتا شده موزون شوم نشد
گفتم شود که در صدف لفظ آبگون
معنی طراز گوهر مضمون شوم نشد
گفتم مگر به شور «حسینی» شهید عشق
دریا شکار خیزش کارون شوم نشد
تهران - مشفق کاشانی

مقام رضا

گفتم به عشق مشکلم آسان شود نشد
اکسیر درد مایه‌ی درمان شود نشد
گفتم شوم چو بی‌سر و سامان به کوی دوست
گیرم قرار و کار به سامان شود نشد
گفتم مگر به بوی نسیمی ز مرز غیب
این خار زار رشک گلستان شود نشد
گفتم شود که کلبه‌ی احزان من شبی
چون روز روشن از مه کنعان شود نشد
گفتم شود به یک شرر از شعله‌زار عشق
در سینه، آه شمع فروزان شود نشد
گفتم بود به جلوه‌یی از حسن بی‌مثال
روی دلم چو آینه رخشان شود نشد
گفتم مگر به پرده‌ی اسرار راز من
هم‌زاد درد ماند و پنهان شود نشد
گفتم مگر به لطف ازل توسن هوی
پوید طریق راست به فرمان شود نشد
ترک مراد خویش بگو «جنبه» دم مزین
می‌خواست بوم مرغ سلیمان شود نشد
تهران - محمود شاه‌رخ

کاکل به‌باد داده پریشان کیستی؟
ای گل یگو تو تعزیه‌گردان کیستی؟
ابرو گره نموده و تیغی کشیده‌یی
آبی بر آتش دل بریان کیستی؟
جور کدام ترک جفاییشه می‌کشی؟
خانه‌خراب عرصه‌ی میدان کیستی؟
چون آفتاب قصد شکفتن نموده‌یی
ای صبح نورسیده تو مهمان کیستی؟

خون در رگ تو طمنه به خورشید می‌زند
در حیرتم تو محو گریبان کیستی؟
خانه به‌دوش و در به‌دوری چون نسیم صبح
ای نازنین تو خسته‌ی هجران کیستی؟
بر گوشه‌ی جمال که افکنده‌یی نظر؟
گلبانگ می‌خروشد گلستان کیستی؟
سر می‌نهی به کوی کنامین سمن بری
آذر تو پرویده‌ی دامان کیستی؟
تهران - محمدعلی بیگدلی آذری

فرهنگ

سراپا ناله، خاموشم مگر کوهم؟ مگر سنگم؟
چه خوانم؟ زان که برگردد نفس پیچیده آهنگم
ز رنج ناخوشی‌هایی که بر دل دارم از خویشان
کنون ای دوست می‌آید ز نام خویش هم ننگم
دلی دارم که از هر دو طریق آشتی جوید
نمی‌دانم چرا با خویشتن پیوسته در جنگم؟
مهرس ای هم‌نفس از قصه‌ی یار و دیار من!
که از سر می‌رود هوشم که از رخ می‌پرد رنگم
گهی سودای «کابل»، گاه آهنگ «هری» دارم
گهی در فکر پروانم، گهی بر یاد پوشنم
به تنگ آمد دلم زین زندگانی، ای اجل دستی!
که راه منزل مقصود بس دور است و من لنگم
چنا از کوی جانان نی مرا فری‌سته نی هنگی
که دل با یاد میهن می‌تپد این است فرهنگم
(اصف فکرت (شاعر افغان)

فایز

صبح تا شب گیسوان نقره‌فامش را
در آینه‌ی آفتاب
شانه می‌زند و می‌آراید
آبشار!
مثل مادربزرگ من
که سیاهی سپیدشده‌اش را
در آینه‌ی خاطراتش شانه می‌زد و
«فایز» می‌خواند!
تهران - محمدرضا سهرابی نژاد

هر لحظه‌ی عمر

می آمد و خنده می کرد، از راه دوری بهاران
می گشت و می دید و می خواند خلی ست جای هزاران
باری زمین جان گرفته است از عطر ناب بهاری
کاینسان تن شوخگین را شسته است در چشمه سارن
دست سپید سحر را بر گردن نسترن بین
بر شاخه‌ی لخت گیلاس، پیچیده گیسوی باران
در گردو خاکی نهان شد گردی که دی فته می کرد
و امروز آینه گون است به بس کوچه های بهاران
شادی چکد قطره قطره از چشم سرخ شکوفه
آوای گرم پرنده می آید از کشتزاران
باید به آتش سپارم، پیراهن ناامیدی
کز کهکشانها گذشتند مستانه امیدواران
هر لحظه‌ی عمرت ای دوست بهتر ز صد نوبهار است
با تیشه‌ی شادمانی، بشکن غم روزگاران
کرج - فتح الله شکیبایی

نماد روشنی

ای معلم، جاودانه شعر ناب
ای نماد روشنی؛ آینه آب!
با پسرستاری گرم دست تو
می نود سرخی به رگ های شراب
چون تویی جاوید در پیغمبری
نه بحیرا دیده نه کسرا به خواب
تا کنم او را نثار روی تو
کاشکی یک دسته گل بود آفتاب!
زهره در رقص است تا با نای رود
تا ترانه هست و تا شعر و شراب
سبزیباشی و به سرسبزی ما
زندگی بخشی به سبک آفتاب
دورود - جواد تراب پور

پرنده

جنگل تاریک کاج
پرنده با رسالت روشنایی
بی پروا بال و پر می زند
و گل سرخ
پژمرده و آندو هگین.
پرنده با آخرین نبوغش، نغمه‌ی سعادت
گل به رقص درمی آید
دور می شود
ناپدید می شود
زمین ناله‌ی سر می دهد

مرغزارها، آسمان آبی، گل برگ‌ها

آرام گرفته اند
اما فرصت شکوفایی نیست
شکوفایی پاک
افسوس!
افسوس که از پرنده کسی یاد نمی کند
او در آخرین صفحه‌ی پرواز نقش می بندد.
زنجان - حمزه علی مومنی

استاده و مقدس

دیگر مگر که در سفر خواب بینمت
چون ماه یا در آینه‌ی آب بینمت
روزی رسد که در دل پاییز یاس‌ها
ناباورانه چون گل شاداب بینمت
یا می شود به گونه‌ی ماهی آب‌ها
ناگه به کام خسته‌ی قلاب بینمت
ای مرهم جراحت بیداد انتظار
ترسم که بعد مردن سهراب بینمت
استاده و مقدس و آرام و باوقار
همواره من به صورت محراب بینمت
هرگز میاد در یم طوفان روزگار
روزی اسیر پنجه‌ی گرداب بینمت
بروجرد - دکتر حجت الله منیری

قفس دل مرا زده

تو را به عشق جای نان کمی ترانه ام بده
از این زمانه خسته ام کمی بهانه ام بده
از این همیشه پیلگی دلم گرفته لطف کن
یکی دو بال از غزل برای شانه ام بده
در این کویر زندگی مسافر، غریبه ام
بیا به سمت عاشقی، یکی نشانه ام بده
بهار زندگانی ام شبیه قطب یخ زده
بیا و زیر بال خود، تو آشیانه ام بده
قفس دل مرا زده، خدای مهربان من
پر پریدن از قفس به جای دانه ام بده
شوشتر - هوشنگ بهداروند

ترفند!

گر شوکران در کام داری، پای دربند
جامی بزن، آنکه ز جانداروی ترفند
تا کور گردد! چشم عفریت زمانه...
بر چهره ات، تصویر کن جادوی لبخند
تهران - محمد رفیع

غزالی غزل

دلم برای خودم تنگ می شود گاهی
سمند فکرت من لنگ می شود گاهی
چه رفته است بر این مأمن اهورایی
نگاه پیر و جوان سنگ می شود گاهی
پسر به روی پدر تیغ می کشد چندی
پدر مدیحه گر جنگ می شود گاهی
چنان ز آتش بیداد و ظلم می سوزیم
که ساز عشق بداهنگ می شود گاهی
ز شوخ طبعی این هفته رنگ میناییست
که لنگه صاحب اورنگ می شود گاهی
به یمن حادثه‌ی، پیر تشنه‌ی نامی
اسیر دایره‌ی ننگ می شود گاهی
به توسنی مرو از ره که کرم ابریشم
درون خویشتن آونگ می شود گاهی
عجب ز هم چو منی، کز مجال تنگی بخت
شیار چهره پر آژنگ می شود گاهی
هوای خیره چه داری که دل ز بی رنگی
شکار پنجه‌ی نیرنگ می شود گاهی
به نوشخند عروس زمانه دل مسیار
گرت زمانه فراچنگ می شود گاهی
من از تهاجم اندیشه سوز می ترسم
که دل بریده ز فرهنگ می شود گاهی
ز دیده خون جگر می چکد که در غزل
چنین غزالی خون رنگ می شود گاهی
ز ناشکیبی ما، این دو گام عمر «سروش»
برون ز قاعده فرسنگ می شود گاهی
تهران - سروش گیلانی

ستاره‌ی دنباله دار

چون لاله در فراق تو دل داغدار شد
و ز اشک دیده دامن ما لاله زار شد
از بس که ریخت خون دل از دیده در کنار
رازم به پیش خلق جهان آشکار شد
تا دل به تار موی تو بستم به شوق وصل
روزم ز هجر روی تو چون شام تار شد
ما را چه سود بی تو ز ایام روزگار
گو بخت ساز گشت و قضا سازگار شد
ای مایه‌ی امید من، ای نوبهار حسن
در کارزار عشق توام کار، زار شد
با ما قرار بستی و بردی. قرار ما
بازا که باز دل ز غمت بی قرار شد
آخر شکست بال و پرش سنگ روزگار

لطفاً شعر مرا نخوانید!

هر روز شاعرتر می‌شوم
و چشمانم دنبال کسی‌ست
که قدش از تمام سروهای خیابان بلندتر است
و وقتی مرا صدا می‌زند
صدایش در تمام صداها می‌پیچد
چه گونه از او شعر بگویم؟
او خود شعر است
لطفاً شعر مرا نخوانید!
لطفاً بروید و او را ببینید.

قم - دل آرام شهر آشوب

عاشقانه

تا که عشقت را چو بنری در وجودم کاشتم
عالمی نامهربانی حاصلش برداشتم
پوستم بر استخوان چسبیده زین جور و جفا
من تو را چون مرهمی بر زخم خود پنداشتم
خو به تنهایی گرفتم بس که هجران دیده‌ام
از همان روزی که مهرت در دلم بگذاشتم
محمّل گشتم هزاران زخم و درد و غصه را
تا که آنی بی‌نبودت ذهن خود انگاشتم
زندگی با این دلم ناسازگاری می‌کند
کاش در این زندگانی همدمی می‌داشتم
زار و بیمارم دگر صبری ندارم خسته‌ام
بس که این دل را چو انباری به غم انباشتم
خوزستان - رقیه شعبانیان

درخت

به جلوه آمده و رنگ و رو گرفته درخت
صفا و خرمی و عطر و بو گرفته درخت
به اعتبار لیاقت ز پیک سبز بهار
ز شور عشق به دل آرزو گرفته درخت
شکفته چهره‌اش از شاخه و شکوفه و برگ
شروع سال به فال نکو گرفته درخت
ز مهربانی باران پر لطافت ابر
به قصد پاکی تن شست‌وشو گرفته درخت
به اشتیاق نیایش به درگه معبود
سحر ز قطره‌ی شبنم وضو گرفته درخت
نموده رو به‌سوی عرش کبریا و ز دل
به خادمان حرم گفت‌وگو گرفته درخت
به شوق عرض ارادت به بارگاه عظیم
هزار دست دعا سوی او گرفته درخت
به‌گوش می‌رسد آوای جاودانه‌ی عشق
چه خالصانه ز دل ذکر هو گرفته درخت
در آرزوی رسیدن به آستان کمال

ستاره‌ی سحری روشن از صفایم کن
خیال را چه به فرزانه می‌دهی باز آی
نیازمند توام بوسه‌ی عطایم کنم
قائم‌شهر - مهدی فرزانه

برای مهدی موعود (عج)

چون از رخ زیبای تو مه پرده برافتد
بر دامن دل‌باختگان شرر افتد
خورشید رخت تا که بگردید نمایان
هر اختر هر ماه دگر از نظر افتد
چون تیغ کشیدی و عدالت طلبیدی
نفع همه مکار صفت در خطر افتد
بر مسند شاهی و قضاوت چو نشینی
رسم بد دنیاطلبی جمله بر افتد
چون شمع هدایت به کف خویش گرفتی
بنیاد ز هرگونه بزه از ثمر افتد
ای مهدی موعود تو از پرده برون شو
تا ظلم و ستم از سر این خاک ورافتد
بوشهر - خلیل‌الله ایلخانی

دایره‌ی رنگ‌ها، چشم قدح‌نوش تو
رشک بهشت و پری، چهره‌ی گل‌بوش تو
زاویه‌ی از غزل، گوشه‌ی ابروی تو
لطف دم واپسین در دم مدهوش تو
حبیب ذاکری - میناب

عشق مه‌آلود

تا منتظر لحظه‌ی موعود شدم
کبریت زدند، سوختم، دود شدم
طوفان شد و خاکستر من را هم برد
قربانی این عشق مه‌آلود شدم

عشق دروغین

بر صورت خود دوباره روبند زدی
از پشت نقاب بسته لبخند زدی
تو لایق زندگی نبودی هرگز
ای عشق دروغین به‌خدا، گند زدی

یک مشت دروغ

از عشق فقط جنازه مانده‌ست به‌جا
یک نام ابوقراضه مانده‌ست به‌جا
از او که نوشته بود برمی‌گردد
یک مشت دروغ تازه مانده‌ست به‌جا

رزن - حجت یحیوی

هرکو چو من به عشق تو ای گل دچار شد
محنت نصیب ما شد و دلدار یار غیر
رنجی کشید بلبل و گل یار خار شد
شادی نبود قسمت و گر بود ساعتی
آمد غم و ستاره‌ی دنباله‌دار شد
ما دفع غم به‌خوردن می‌هم نمی‌کنیم
هر کو چنین نمود، ز غم برکنار شد
استاد عصر گشت هر آن‌کو به کار خویش
تسلیم محض گفته‌ی آموزگار شد
«صدیق» پس که نام تو آورد بر زبان
در شهر شعر و ملک سخن نامدار شد
مشهد - غلام‌رضا صدیق

بر باد رفته

به کدام نور فریاد کنم، سایه‌ی نیست
به کدام آتش صدا کنم که همیشه نیست
به کدام عشق سودا کنم که ستاره‌ی نیست
مهربانیت را غربت به پشت انداخت
مهرت را غم به‌دار کشید
محبتت را دوری‌ام تکه‌تکه ساخت
نامت را اشکم شست‌وشو داد
رنگت را نگاهم خط‌خطی کرد
و بویت را نفسم از یاد برد
تا این که نماند ذره‌ی از وجودت
جز، عشق نهفته در کنج قلبت
ارومیه - آیت نعمتی «امید»

امید من

بیا ز حسرت و اندوه غم رهایم کن
برون پنجره‌ات مانده‌ام صدایم کن
مگر رسم شراب سیوی مهرپروز
به‌عطر چاک گریبان‌ت آشنایم کن
در اوج عشق مرا با غزل بپیوند
سخن ز مهر بگو صحبت از وفایم کن
مرا رها نکنی در گذرگه شب‌ها
امید من دمی اندیشه از خنایم کن
شبی برای ز مهر آن لبان نوشین را
چو مست و می زده مهمان بوسه‌هایم کن
جوانیم دمد از باغ سبز آغوش
در آن طراوت ای نازنین رهایم کن
تو نغمه‌ی گل آوای آرزوهایم کن
ترانه‌پرور من با خود هم‌نوایم کن
هماره با غزلم در سرای جان بنشان

تمام عمر ره جست و جو گرفته درخت
 پی رضایت خالق به خدمت مخلوق
 به ضرب دست تبردار خو گرفته درخت
 کشیده سر به سوی آسمان ز مستی عشق
 شراب معرفت از آن سبو گرفته درخت
 به حق که از همه عشاق عالم هستی
 ز پاکبازی عشق آبرو گرفته درخت
 اگرچه سر ز عبادت به عرش می‌ساید
 مقام و رتبه‌ی خود را فرو گرفته درخت
 به هوش باش کریمی به رهنمایی خلق
 ببین چه آینه‌ی روبه‌رو گرفته درخت
 تهران - مرتضی کریمی سنجانی

دیوار بی دریچه

تکرار شو و گرنه زمان تا نمی‌خورد
 از وهم سایه‌ها که کسی جا نمی‌خورد
 خط شکسته‌ایم که تکثیر می‌شود
 در شیشه وین به درد تماشا نمی‌خورد
 دیوار بی دریچه که در خواب خشت خود
 دیدم چو برق تیشه که بر ما نمی‌خورد
 از پا افتاده‌ایم چو هنجار فکر ما
 در ذهنمان به قالب فردا نمی‌خورد
 دور زمان بدیدن دی چون نمی‌رود

امروز نقش حادثه سودا نمی‌خورد
 سنگی که در مسیر نگاهم نشانده‌اند
 فردا به درد خوردن تی‌پا نمی‌خورد
 موجه که تن به خواب غریبانه داده‌ام
 آوخ که رد پا سوی دریا نمی‌خورد
 لب ریزکن پیاله کزین دور واپسین
 دستی دگر به ساغر و مینا نمی‌خورد
 گفتمی که در خیال تو (آسان) نبوده‌ام
 دیوار پلک من که به حاشا نمی‌خورد
 شیراز - اکبر غیور (آسان)

پشت در

می‌روم امشب به سروقت سحر، لیلای من
 گشته‌ام آشفته‌ی آشفته‌تر، لیلای من
 می‌روم تا گم شوم در ناکجای هر کجا
 می‌روم تا بی‌کران‌ها در به‌در، لیلای من
 می‌روم تا آخرین خط غروب و خاطره
 شوق رفتن کرده‌ام دیوانه‌تر، لیلای من
 بسته‌ام بار سفر از این حوالی می‌روم
 رو به سوی کوچه‌های بی‌گذر، لیلای من
 هیچ حس رویشی در من نبوده، گشته‌ام
 هم‌چو گل‌های خزان پژمرده‌تر، لیلای من
 حس خوبی نیست با هم‌بودن و تنها شدن
 باز تو در خانه و من پشت در لیلای من
 خوزستان - بهروز نوئی

دارد؟ ندارد!

پیش جانان، جان، بهای سیم و زر دارد؟ ندارد
 از دل پر حسرتم دلبر خیر دارد؟ ندارد
 روز و شب در فکر اویم، تا سحر از جان بمیرم
 آن صنم، هیچ آگهی زین چشم تر دارد؟ ندارد
 گرچه کوشش‌ها کنم تا او بیاساید زمانی
 سوی من آن نازنین باری نظر دارد؟ ندارد
 بر سر راهش نشینم تا گل رویش ببینم
 لیک آن نامهربان بر من گذر دارد؟ ندارد
 بی‌دل مسکین رسوا را به کف سیم و زری کو؟
 خود بها در پیش او این جان و سر دارد؟ ندارد
 بی‌گناهی، از چه می‌داند مرا از آستانش؟
 هم‌چو من چشم انتظاری را به در دارد؟ ندارد
 مادر گیتی نبیند هم‌چو من عاشق به دوزان
 هیچ فرزندی چنین شیدا، پدر، دارد؟ ندارد
 ای که گفتمی خود به نوروزی منم یار تو از جان
 اشک و آهم در دل سنگت اثر دارد؟ ندارد
 تهران - حسین حاجی نوروز

بر مساحت مقدس استاد ارجمند و عالیقدر شاعر گرانید جناب آقای پروفور حسن امین شرف می‌گردد

شینی است ز که نسیم دلم با هم
 نمان تیش در فیا و کون با هم
 پر آتشی است به پشته‌های بارب
 که بر خشت خرمین دنیا وین من با هم
 پیش زلف می‌گفت و درونش می‌گفت
 نسیم سج و دل من در دل من با هم
 اگر غم لاکنم مردان طواف کنه
 بر که مردم چشم تو را برین با هم
 کشیده اند بی‌غمت با کشت
 ستاره سرد و شب گلشن با هم
 کان گرفته‌ت در کین دور و بی‌روت
 به قند خون دل ما و درویشتم با هم
 بر گوش کس زرد بزدل نکته‌ت من
 حدیث شاد و زلفت گلشن با هم
 نگار من از خدا خیزد آینه است
 که برده آب سلطان و ابر من با هم
 قبابی قامت عرم ز بند کوه است
 سیاه جامه بر کرده جان و تن با هم
 ز قول ایک جگر سوزیدلی می‌گفت
 کلی است منی بر این و کنن با هم

ا چه پیش بود که در شبانی تو اول دل
 که داشت بال دیری کرد این با هم
 ا چه دل پر است نیجا به ارمان بر بند
 ا درق درق گل طبع تو اول فن با هم
 ا طبع طبع تو بود و ذوق تو بود
 ا مرا کز به وصل و دویم من با هم
 ا چیکه آب سروت چنان ز خانه تو
 که بسته در بر رخ نگر و ما من با هم
 ا بر سج دلم کوشش بر کلام تو
 ا چنگ خیس و پیلین مرد و زن با هم
 ا پیش نشسته خدا را به جاودی قوت
 که عذر غمنا تو شد خرد و من با هم
 ا چه بود در چمن چشم تو که می‌بارد
 ا طافت از سر سیرین و یا من با هم
 ا چنگ خیز زین تو آهمن سوز است
 ا در که بر صرغ تازک و تن با هم
 ا بی‌بیل سبزه که بیان گیت چمن آرد
 ا بر فود فافت و فرس چمن با هم

محمد علی ریکی آردی

پیشی که کرد که در کوه است
 قهرم استاد عالیقدر، جنب به نور امین می‌باشد